

ببینید، آن مرد اینجاست

یوحنا ۱۸ ، ۲۸ - ۱۹ ، ۵



راستی  
«راستی  
در این مرد  
آزاد می‌کنم.  
باراباس را  
سربازان تاجی  
می‌گفتند:

«درود بر پادشاه یهود!» و به او سیلی می‌زدند. بار دیگر پیلاتس بیرون آمد و به آنها گفت: «ببینید، او را نزد شما می‌آورم تا بدانید که در او هیچ جرمی نمی‌بینم.» و عیسی در حالی که تاج خاری بر سر و ردایی ارغوانی بر تن داشت بیرون آمد. پیلاتس گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.»

صبح زود عیسی را از نزد قیافا به کاخ فرماندار بردند. یهودیان به کاخ وارد نشدند مبادا ناپاک شوند و نتوانند غذای فصیح را بخورند. پس پیلاتس بیرون آمد و از آنها پرسید: «چه شکایتی علیه این مرد دارید؟» در جواب گفتند: «اگر جنایتکار نبود او را نزد تو نمی‌آوردیم.» پیلاتس گفت: «او را ببرید و بر طبق قانون خود محاکمه نمایید.» یهودیان به او پاسخ دادند: «طبق قانون، ما اجازه نداریم کسی را بکشیم.» و به این ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوه مرگ خود گفته بود تحقق یافت. سپس پیلاتس به کاخ برگشت و عیسی را احضار کرده از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی پاسخ داد: «آیا این نظر خود توست یا دیگران درباره من چنین گفته‌اند؟» پیلاتس گفت: «مگر من یهودی هستم؟ قوم خودت و سران کاهنان، تو را نزد من آوردند. چه کرده‌ای؟» عیسی پاسخ داد: «پادشاهی من متعلق به این جهان نیست. اگر پادشاهی من به این جهان تعلق می‌داشت، پیروان من می‌جنگیدند تا من به یهودیان تسلیم نشوم، ولی پادشاهی من پادشاهی دنیوی نیست.» پیلاتس به او گفت: «پس تو پادشاه هستی؟» عیسی پاسخ داد: «همان‌طور که می‌گویی هستم. من برای این متولد شده‌ام و به دنیا آمدم تا به شهادت دهم و هر که راستی را دوست دارد، سخنان مرا می‌شنود.» پیلاتس گفت:

«چيست؟» پس از گفتن این سخن، پیلاتس باز نزد یهودیان رفت و به آنها گفت: «من هیچ جرمی نیافتم، ولی طبق رسم شما من در روز فصیح یکی از زندانیان را برایتان

آیا مایلید که پادشاه یهود را برایتان آزاد سازم؟» آنها همه فریاد کشیدند: «نه او را نمی‌خواهیم، آزاد کن.» باراباس یک راهزن بود. در این وقت پیلاتس دستور داد عیسی را تازیانه زندو

از خار بافته بر سر او گذاشتند و ردایی ارغوانی رنگ به او پوشانیدند. و نزد او می‌آمدند و «درود بر پادشاه یهود!» و به او سیلی می‌زدند. بار دیگر پیلاتس بیرون آمد و به آنها گفت: «ببینید، او را نزد شما

پیلاتس خسته شده است. در مدت چندین سال او به عنوان فرماندار امپراتور در اورشلیم خدمت کرد. و اکنون از جنگ های دائمی با موضوعات یهودی خسته شده است. او همیشه مجبور بود با شورشیان برخورد کند که عمیقاً دوست داشتند تمام رومی ها را بکشند. و سپس هم کار ناخوشایند با ریس یهودیان وجود داشت: زمانی که آنها به قدرت خودشان عقیده داشتند، حتی آمدند، مردم را بخرند و یا حتی به نام خدا که مقدس است دروغ بگویند. و در عین حال آنها به دقت تمام قوانین خلوص را حفظ کردند. آنها این کار را تنها به یک دلیل انجام دادند که از نظر مردم مثل انسان های عادل به نظر برسند. "پس این انقدر بی معنی است!" حالا او حتی مجبور شده بود که این راهزنها را بیرون از کاخ ببیند ... "زیرا آنها نمی خواستند از رومیان مثل ما آلودگی بگیرند!" با این وجود شما می توانید از هر کدام از آنها بوی، زباله حیاط یهودی را از دور استشمام کند! ... هنگامی که او در نهایت با لباس تمیز بیرون رفت، او صدای بلند را شنید ... و سپس یک نگاه که هرگز فراموش نخواهد کرد، دید. شورشی که آنها نشان دادند پیش او ایستاد ، و آن کسی بود که او را متوقف کرد. پیلاتس می تواند بلافاصله متوجه شود که این انسان یک جنایتکار معمولی نیست. او نه تنها عشق و آرامش را اشاعه داد ... حتی با چنین اعتماد به نفسی ایستاد که پیلاتس کنجکاو شد. این عیسی چه کسی بود؟ در گفتگو خصوصی با عیسی، پیلاتس و عیسی به سرعت به مرکز نقطه ای دادگاه رسیدند. عیسی به عنوان یک رهبر شورشی شناخته شد، اما هیچ ادعای سیاسی نداشت. ادعای او بسیار بالاتر بود. او نه تنها شاهی برای حقیقت بود، بلکه از طریق او پادشاهی خدا آشکار بود. پیلاتس مردی بود که مثل یهودیان فاسد بود. عیسی فساد و ناسپاسی را روشن کرد. به همین دلیل عیسی محکوم به مرگ شد. پیلاتس نیز دچار عذاب وجدان شد. هر کسی که با عیسی مواجه می شود، می تواند به این احساس شهادت دهد. هر انسان ایده ای دارد از آنچه که درست مقابل خدا باشد. و هر انسان نیز یک ایده دارد که این عادلانه نیست. در حال حاضر در خلقت، خداوند به آدم وظیفه شبان را در مورد جهان داد. و آدم ماموریتش را شکست. پیلاتس چوپان، استان یهودا بود. اما او انسانی مثل آدم بود. او تناقض را در خود احساس کرد. از یک طرف، او متوجه شد که عیسی بی گناه بود و محکومیت او اثبات شرم آور از بی عدالتی مردم بود. و پیلاتس خودش قدرت جلوگیری از مرگ این مرد بی گناه را داشت. اما او ترسید. او در خود احساس کرد که شهرت و زندگی شخصی اش مهمتر از نجات زندگی این فرد است. در شرایط عادی، پیلاتس هیچ مشکلی با محکوم کردن این عیسی نداشت. اما آنجا ایستاده بود و احساس شرم داشت. او می توانست به وضوح ببیند که از طریق عیسی خود خدا پیش او ظاهر می شود. و نه تنها این کار روشن و

واضح بود... در این عیسی پیلاتس نیز می تواند به وضوح اراده خدا برای زندگی شخصی خود را ببینید. پیلاتس تمام عمر خود را مقابل چشم او دید. او خواهران و برادرانش را که به خاطر شورش شکنجه کرده بود، به یاد آورد... تمام کار خود را در ذهن خود مرور کرد. و دوباره و دوباره او یک بازی را دید... او مردم را فریب داده است تا خودش را بزرگتر بسازد... تا آن زمان، او توانسته است از این کار به خوبی صحبت کند. شما نمیتوانید اخلاق داشته باشید و همچنین در سیاست نمونه باشید. او همیشه این طور به همسرش توضیح می داد. اما، قبل از عیسی، همه این کارها کاملاً به نظرش اشتباه بود: "حقیقت چیست؟" این سوال را از خود پرسید و پیلاتس شرمنده شد، زمانی که ناگهان متوجه شد که به عنوان فرمانروای روم مقابل یک مرد یهودی ساده به عنوان یک متقاضی ایستاده است. و سپس صورت او ناگهان روشن شد. او می خواست کار درست انجام دهد! او قطعاً نمیخواست که در هیچ فتنه ای دخالت کند. او فقط می خواست چیزی از این مرد در مقابلش ایستاده بود یاد بگیرد. او می خواست مثل او بشود! او به محل عمومی رفت و بار دیگر خود را به عنوان نماینده قدرت روم مقابل جمعیت یهودی معرفی کرد: "من نمی توانم هیچ گناهی را تشخیص دهم!" هنگامی که مردم را دید و هنگامی که فریاد مردم مانند یک موج به او رسید، متوجه وضعیت پیچیده شد. این کار الان کاملاً غلط است. این کار حتی می تواند به یک شورش دوباره تبدیل شود! و سپس او با یک ایده درخشان آمد. یک جنایتکار واقعی و سارق در زندان بود. در گذشته هرگز اتفاق نیافتاده بود که رومیان چنین جنایتکاری را آزاد کنند. اگر او این جنایتکار را با عیسی مقایسه بکند، همه باید درک کند چه کسی گناه کمتری دارد: عیسی یا باراباس! اما پیش بینی او درست از آب در نیامد وقتی که فریاد های قوم را شنید که صدا می زدند: «نه عیسی، بلکه باراباس!» عیسی را باید مصلوب کنید. باراباس باید آزاد شود. پیلاتس می دانست که او شکست خورده است. او یک نگاه اجمالی به آنچه که عدالت خدا است، کرد. و او خود را به سمت بی عدالتی و تقلب قرار داده بود. برای آخرین بار او نگاهی به عیسی کرد و آن نگاه احساسی بد به درون قلب و جگرش جاری کرد. پیلاتس می دانست که عیسی شاه بود. اما چیزی که او دید، کاریکاتور یک پادشاه بود: تاجی از خار که روی سرش گذاشته بود. پالتو قرمز سرباز به سختی خون را پنهان می کرد. عیسی در خون خود ایستاده بود. از صورت و دستهای عیسی به روی زمین خون می چکید. و معلوم شد که تنها خونی که عیسی در دست داشت، خون خودش بود. "ببینید انسان چه موجودی است!" او غمگین شد: هیچ بی رحمی در این فرد وجود نداشت، فریبده نبود، فاسد و حریص نبود، دروغگو نبود... مردی بود که او همیشه می خواست باشد... اما متأسفانه نمی توانست باشد.

بازجویی عیسی در مقابل پیلاتس کوتاه بود. با این حال، از طریق این داستان، به وضوح برای ما روشن شده است که نه یهودیان و نه پیلاتس قدرتی برای مصلوب کردن عیسی نداشتند. و حتی اگر عیسی قربانی یک رژیم فاسد بود، هنوز روشن است که او یک قربانی از بازی قدرتمند نیست. در عیسی ما بیشتر از همه به این نتیجه می رسیم که او بالاتر از هر دولت است! از ابتدا عیسی خودش به شاگردانش یادآوری کرده بود که به صلیب کشیده خواهد شد. عیسی این مسیر را حتی بدون پیلاتس دنبال می کند. پیلاتس متوجه می شود که همه چیز در عیسی باید متفاوت باشد... او آن را به رسمیت می شناسد و خجالت می کشد. محققان یهودی نیز آن را به رسمیت شناختند و می دانستند که آنها حقیقتی را که عیسی نمایندگی می کند، نمی خواهند. چون اگر عیسی را ثابت کنند، باید خودشان را تغییر بکنند. آنها نه تنها باید از اینها پیروی کنند، بلکه باید خودشان را نیز تغییر دهند. و در اینجا داستان مصلوب شدن عیسی به تاریخ ما هم رسید. چه کسی پادشاه زندگی من است؟ عیسی الگوی من است، اما او بیشتر از آن است. من عیسی را تحسین میکنم، اما عیسی بیشتر از تحسین من می خواست! من هم، وقتی که پیش عیسی ایستادم، تناقض زندگی ام را احساس می کنم. آیا واقعا می خواهم همه چیز را به عیسی مسیح برسانم؟ چند بار مجبور شدم تصمیم بگیرم؟ مانند یک تعادل، من بگزینم های هر دو دست خودم فکر کردم: دروغ یا حقیقت گفتن؟ برای قرار دادن خود در سمت ضعیفها، یا برای گرفتن قدرت و نام و احترام خودم؟ اعتقاد به عیسی بدان معنی است که او در بطن زندگی است. عیسی از این پس پادشاه من خواهد بود. اما آیا واقعا می خواهم که او در قلب من زندگی کند و همه چیز را به او نشان دهم؟ آیا می خواهم خودم را تحت اراده او قرار دهم؟ عیسی نه تنها یک قربانی است، بلکه او یک پادشاه است و نه تنها یک پادشاه است، بلکه یک کاهن بزرگ است که بین گناهان من و خداوند ایستاده است. و این عیسی نه تنها قدرت، بلکه همچنین حق دارد. او گفت "امروز شما با من در بهشت خواهید بودید". آمین